



شهادتنامه سعید پورحیدر

اسم کامل:	سعید پورحیدر
تاریخ تولد:	۱۳۶۰
محل تولد:	ارومیه، ایران
شغل:	روزنامه نگار

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۳ مهر ۱۳۹۱

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقای سعید پورحیدر تهیه شده و در تاریخ ۱۳ اسفند ۱۳۹۱ توسط سعید پورحیدر تأیید شده است. شهادتنامه در ۶۰ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده‌ی دیدگاههای مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی‌باشد.

شهادتنامه

پیشینه

۱. من سعید پورحیدر متولد ۱۳۶۰ ارومیه و ساکن تهران بودم. حدود ۱۲ سال در ایران کار روزنامه‌نگاری کردم. تاریخ اولین بازداشت من سال ۱۳۷۹ بود که در آن زمان ۱۹ ساله بودم. از آن تاریخ تا به امروز کلاً پنج باز سابقه بازداشت در ایران را داشتم. تقریباً از سال ۱۳۷۸-۱۳۷۹ که من بیشتر وارد فضای سیاسی اجتماعی شدم تا سال ۱۳۸۵ که من در ارومیه بودم در نشریات استان آذربایجان غربی فعالیت میکردم.
۲. در حوادث بعد از انتخابات در ایران دو بار بازداشت شدم. یکبار در ۱۶ بهمن سال ۱۳۸۸ بود که یک ماه در سلول انفرادی بند ۲۴۰ بودم. بعد از اینکه بازجویی‌ها تمام شد، موقتاً آزاد شدم. حدود ۷-۸ ماه بعد از آن در مهر سال ۱۳۸۹ مجدداً بازداشت شدم و دقیقاً ۵۲ روز در بند ۳۵۰ اوین بودم.
۳. من از سال ۱۳۷۹ فعالیت روزنامه‌نگاری را شروع کردم. در آن زمان در شهرستان ارومیه بودم و با چند تا از هفته‌نامه‌های استان آذربایجان غربی مثل «فردای ما»، «نوید آذربایجان» و با چند نشریه دیگر همکاری می‌کردم. همچنین به عنوان خبرنگار در نمایندگی استانی یکی دو تا از روزنامه‌های سراسری مثل روزنامه همبستگی، روزنامه مردم سالاری، روزنامه صبح امروز و چند روزنامه دیگر هم فعالیت داشتم. در کنار فعالیتهای روزنامه‌نگاری، فعالیت سیاسی و کار تشکیلاتی هم انجام می‌دادم. مثلاً در احزابی که در استان نمایندگی داشتند مثل حزب مشارکت و حزب همبستگی همکاری داشتم. در کنار اینها در فعالیتهای اجتماعی مثلاً در سازمانهای غیر دولتی (ان جی او) های مشخصی به عنوان دبیر یا در هیات مدیره آنها فعالیت می‌کردم.
۴. در سال ۱۳۸۵ به تهران آمدم و در روزنامه‌های تهران مشغول به کار شدم و فعالیتیم با احزابی که در شهرستان ارومیه با آنها در ارتباط بودم را در تهران همچنان ادامه دادم.
۵. در بعد از انتخابات ۱۳۸۸ در تمام تجمعات و برنامه‌هایی که بصورت اعتراض در خیابان برگزار می‌شد مثل خیلی از دیگر مردم شرکت داشتم. بطور همزمان من کار وبلاگ نویسی هم می‌کردم و تمام اخبار مربوط به تجمعات را در وبلاگ منتشر می‌کردم و این کار بازتاب خوبی هم داشت و رسانه‌های بیرون از ایران از وبلاگ من به عنوان یکی از منابع خبری داخل ایران استفاده می‌کردند و با تلویزیون صدای آمریکا، بی بی سی فارسی، رادیو فردا و چند رسانه دیگر مصاحبه می‌کردم و از مسائلی که در خیابانها اتفاق می‌افتاد اطلاع رسانی می‌کردم.

بازداشت اول پس از انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸

۶. در روز ۱۶ بهمن ۱۳۸۸ روز چهارم جانباخته‌های بعد از انتخابات بود. در این روز که جمعه هم بود قرار بود من به همراه یکی از دوستانم برای مراسم به بهشت زهرا برویم. من به همراه این دوستم که معمولاً تمام برنامه‌ها را با یکدیگر بودیم در روز قبلش با وی قرار گذاشته بودم که ساعت ۸ صبح روز بعد با ماشین به درب خانه آنها به دنبال او بروم و از آنجا به بهشت زهرا برویم.

۷. ماموران از درب خانه‌ام من را تعقیب کرده بودند چون می‌خواستند هر دو نفر ما را بازداشت کنند. من به خانه دوستم رفتم و بعد وقتی یک خیابان از خانه‌اشان فاصله گرفته بودیم، در وسط خیابان یک ماشین از جلو و یک ماشین از عقب، عین اینکه یک قاتل فراری را بخواهند بگیرند، هشت نفر مامور مسلح لباس شخصی وزارت اطلاعات با خشونت تمام ما را بازداشت کردند. از لحظه‌ای که من را بازداشت کرده بودند من با دستبند بودم. دست و پای من هم حین بازداشت زخمی شده بود چون من را روی زمین کشیده بودند.

۸. آن دوستم را به یک ماشین و من را به یک ماشین دیگر منتقل کردند. ماشین خودم هم در همان وسط خیابان مانده بود. قبل از اینکه من را برای بازرسی خانه، به خانه منتقل کنند، ما را به پارکینگ ترمینال آرژانتین منتقل کردند. روز جمعه خلوت هم بود و در آنجا همیشه صدها ماشین پارک هستند. در لابلای ماشینها پارک کردند و من دوستم را هم که در یک ماشین دیگر با فاصله از ما قرار داشت می‌دیدم. در همان پارکینگ ترمینال آرژانتین، در ماشین ابتدا شروع کردند به ضرب و شتم و فحاشی ما.

۹. یکی از آنها دوربین را به دست گرفت و از من خواستند که اعتراف بکنم. به من گفتند حق انتخاب دارم که بگویم از طرف سازمان مجاهدین هستم یا از طرف انجمن پادشاهی. گفتند من یکی از این دو گروه را باید گردن بگیرم و اعتراف کنم. من زیر بار نرفتم و در ماشین خیلی کتک خوردم. با قنداق اسلحه چند بار به دست و کتف و کمرم زدند. به مدت ده دقیقه‌ای آنها من را مورد ضرب و شتم قرار دادند. آن دوستم را می‌دیدم که بر او هم همین اتفاق مشابه داشت می‌افتاد. بعداً که ما آزاد شدیم ایشان تعریف کرد که همان مسئله مشابه من برای ایشان هم پیش آمده بود. بعد یکی از آن ماشین [که دوستم در آن بود] پیاده شد و در گوش راننده [ماشینی که من در آن بودم] یک چیزی گفت و بعد آنها دیگر فیلمبرداری را قطع کردند (نمی‌دانم به او چه گفت) و بعد من را به سمت خانه بردند.

۱۰. ساعت ۸:۳۰ یا ۹ صبح بود که من بازداشت شدم و تمام این اتفاقات [فوق] در یک ساعت یا یک ساعت و نیم افتاد. بعد از اینکه از پارکینگ ترمینال آرژانتین بیرون آمدم من را به خانه منتقل کردند. در خانه هم تقریباً در یک ساعت، چهار تا مامور مسلح همه جا را بازرسی کردند. خیلی از کتابها، دست نوشته های من، آلبوم عکس، سی دی ها و نوارها و حتی دستگاه فکس من و هر چیزی که به دستشان رسید را صورتجلسه کردند و بردند. تمام اینها را هم خودشان فیلمبرداری کردند. من را دوباره سوار ماشین کردند. به خانواده هم گفتند که به هیچکس اطلاع ندهند که من بازداشت شده‌ام. آنها گفتند اگر من با آنها همکاری کنم و اطلاع رسانی هم نشود شاید من زودتر آزاد بشوم.

۱۱. چهار تا ماموری که من را بازداشت کرده بودند، یکی از آنها پسر جوانی بود که عینکی بود، ریش داشت، قد بلندی داشت و او نقش آقای خوب این داستان را بازی می‌کرد. وی بعداً اولین بازجویی من هم بود. منتها بعد از اینکه او را [حین بازجویی] دیدم، دیگر برای بازجویی نیامد. یکی دیگر از آنها کمی جوانتر از اولی بود و هیکل ورزیده‌ای هم داشت. وی خیلی تهدید می‌کرد و مدام اسلحه‌اش را در می‌آورد. در خانه هم خیلی تهدید می‌کرد. وی طوری می‌ایستاد که من اسلحه او را ببینم و بترسم. دو مامور دیگر به نظر می‌رسید خیلی آدمهای کار کشته‌ای باشند و حدود ۴۰-۴۵ ساله به نظر می‌رسیدند. موهایی یکی از آنها ریخته بود، صورت گردی داشتند. این دو مامور مسن‌تر تقریباً مثل هم بودند.

۱۲. آنقدر خشونت آنها زیاد بود که تا قبل از اینکه به خانه برسیم اصلاً نمیشد با آنها صحبت کرد. در خانه قدری آرامتر بودند لذا از آنها پرسیدم آیا حکم دارند یا نه؟ آنها یک حکم کلی به من نشان دادند که از طرف دادستانی به وزارت اطلاعات ماموریت داده بود آنهايي که در تجمعات بوده‌اند را بازداشت کنند. این یک حکم کلی بود و به اسم نبود. تاریخ حکم را هم نگذاشتند من ببینم. دستش را بالای برگه گرفته بود. آنها خودشان را مامور وزارت اطلاعات معرفی کردند. بعد من را از خانه به زندان اوین منتقل کردند.

بند ۲۴۰ زندان اوین

۱۳. در تمام این مدت تا پشت درب زندان اوین چشمهای من باز بود. به پشت درب زندان اوین که رسیدیم، دو تا از مامورین که در پشت ماشین نشسته بودند من را چشم‌بند زدند و گفتند که سرم را پایین نگه دارم. درب آهنی زندان باز شد و ما به داخل رفتیم. من را به داخل یک ساختمانی بردند. از آن لحظه تا وقتی که من آزاد بشوم همواره به غیر از لحظاتی که در سلول بودم چشمانم بسته بود.

۱۴. در زندان من وارد یک ساختمانی شدم. من را تقریباً برای دو ساعتی بر روی یک صندلی نشاندهند. داروهایم هم در جیبم بود. (من چون مشکل قلبی هم دارم، وقتی در خانه بودیم خواستم داروهایم را بردارم که آنها گفتند می‌توانم داروهایم را بردارم اما اجازه نخواهم داشت که آنها را با خود به داخل سلول ببرم.) از زیر چشم بندهم فقط می‌توانستم پاهایی که می‌آمدند و می‌رفتند را ببینم و همینطور چند کیس کامپیوتری که برچسب اسم صاحب کامپیوتری که بر روی آنها بود و آنها را قبلاً گرفته بودند را ببینم. من دقیقاً به یاد دارم کامپیوتر آقای محمد رضا مقیسه را دیدم چون کیس کامپیوتر وی بغل صندلی من روی زمین بود.

۱۵. بعد از دو ساعت یک نفر آمد و من را به یک اتاقی منتقل کرد که در آنجا لباس عوض بکنم. بعد لباس زندان و یک حوله و یک جفت دمپایی و مسواک و خمیر دندان و یک صابون و یک شامپو کوچک به من دادند. دوباره من چشمبند زدم و من را به اتاق دیگری بردند و عکس گرفتند و دوباره من را به همان سالن اولی که کیس‌های کامپیوتر هم آنجا بود برگرداندند. نیم ساعت دیگر هم آنجا نشستم تا یک ماموری آمد من را سوار ماشین پژو کرد. در بین راه از این مامور پرسیدم به ۲۰۹ می‌برید یا به ۲۴۰؟ او هم گفت که به ۲۴۰ می‌رویم.

۱۶. بعد من را به بند ۲۴۰ منتقل کرد. وارد بند شدم. من را از پله‌ها به طبقه دوم برده و به سلول ۲۴ منتقل کردند. من یک ماه در این سلول بودم. سلول من ۱۶ پا در ۷ پا بود که حدوداً ۱,۵ در ۲ متر می‌شد. یک توالت فرنگی فلزی زنگ زده بدون در و یک روشویی هم آنجا بود. اتاق را هم تازه رنگ کرده بودند و بوی رنگ هنوز می‌آمد و من دچار سردرد می‌شدم. سه تا پتو سربازی هم داشتم که از یکی به عنوان بالش و یکی به عنوان زیر انداز و یکی هم به عنوان رو انداز استفاده می‌کردم.

۱۷. فقط همان شب اولی که وارد شدم به من اجازه دادند که یک تماس یک دقیقه‌ای با خانواده‌ام بگیرم ولی گفتند حق ندارم بگویم کجا هستم و فقط می‌توانم بگویم زندان هستم و نگران نباشند. یک مامور هم حین تماس بالای سرم بود. بعد از آن دیگر ممنوع‌الملاقات بودم.

۱۸. در طول مدت بازداشت، من یک بار فقط برای بازپرسی به شعبه ۴ بازپرسی مستقر در اوین رفتم که در آنجا من را تفهیم اتهام کردند و یک قرار بازداشت موقت فرمالیته برای من صادر کردند و آن را امضاء کردم. در آنجا هم من با چشمبند بودم. این در فردا یا پس فردای روزی بود که بازداشت شده بودم. من سه اتهام داشتم: اجتماع و تبانی به قصد براندازی، اخلال در نظم عمومی از طریق شرکت در تجمعات، و نشر اکاذیب از طریق وبلاگ و مصاحبه با رسانه‌ها.

۱۹. ۲۷ روز را در این انفرادی به سر بردم و سه روز آخر را هم در سوئیت بودم. سوئیت یک اتاق تقریباً ۳ در ۴ یا شاید ۲ در ۳ بود. ۵ نفر داخل این سلول بودیم. یکی از آنها احسان عبده تبریزی بود که ده سال حکم گرفت. من بعدها وی را در بند ۳۵۰ هم دیدم. یکی دیگر از آنها یک دانشجو بود که وی را از کرج به عنوان گروگان گرفته بودند. مامورین وزارت اطلاعات به دنبال پسر خاله او بودند و چون او را پیدا نمی کردند این را گرفته بودند و [به خانواده اش] گفته بودند که پسر خاله وی را تحویل بدهند تا این را ببرند. وی برای یک ماه و نیم در آنجا گروگان بود. یک زندانی دیگر هم حسین نامی بود که به شش ماه حبس محکوم شده بود. او هم در تجمعات و تظاهرات شرکت کرده بود. یک نفر دیگر هم در این سلول بود که وی اصلاً آدم سیاسی نبود. وی تنها کاری که کرده بود یک SMS به تلویزیون بی بی سی زده بود آن هم به برنامه ای که موضوع آن ورزشی بود.

شنود تلفن توسط وزارت اطلاعات

۲۰. از یک ماه قبل از انتخابات تمام مکالمات من شنود می شد. من این را در طول بازجویی ها فهمیدم. دو سیم کارت تلفن داشتم یکی ایرانسل و دیگری همراه اول بود که هر دو نیز به نام خودم بود. هر دو سیم کارت من شنود شده بود. پنهان کاری نمی کردم و با همان تلفن ها نیز مصاحبه های خود را انجام می دادم. قرار های تجمعات مان را هم با همین تلفن ها می گذاشتم. به قول معروف [نکات ایمنی را] رعایت نمی کردم. اما از ایمیل برای هیچ ارتباطی استفاده نمی کردم.

۲۱. بازجوی من یکبار موضوعی را برای من مطرح کرد و گفت که من با خانم مثلاً ایکس چه ارتباطی دارم. من این کسی که بازجو نام برد را هیچوقت ندیده بودم و وی در شهر دیگری بود و ما فقط با تلفن با هم ارتباط داشتیم. آنها هیچ ردی از ما بجز تلفن نمی توانستند پیدا کنند. چون در اینترنت ما هیچ مکالمه ای را با هم نداشتیم. نه از طریق ایمیل و نه از طریق پیغام در فیسبوک و نه هیچ جای دیگری. من از این طریق فهمیدم که مکالمات من شنود می شده است. آن خانم هم بازداشت نشده بود که تصور کنم وی در اعترافاتش چنین گفته باشد. این موضوع مربوط به یکی دو ماه بعد از انتخابات می شود.

۲۲. مورد دیگر مکالماتی بود که من با دو تا از خبرنگاران صدای آمریکا و بی بی سی داشتم. آن قسمتی از مصاحبه من که منتشر می شد موجود بود و می شد به آنها دسترسی داشت اما صحبت هایی که قبل و بعد از مصاحبه ام با آن خبرنگار انجام می دادم را به جز از طریق شنود تلفن نمی شد پیدا کرد. خبرنگار آنها با من تماس گرفت و در مورد بخشنامه ای بود که وزارت اطلاعات در مورد همکاری حدود ۶۰ موسسه

خارج از کشور داده بود گفت مصاحبه می‌کنی؟ من گفتم در مورد این موضوع من مصاحبه نمی‌کنم ولی دو نفر دیگر را معرفی کردم و گفتم با این افراد می‌توانید مصاحبه بکنید. شاید آنها در این مورد صحبت بکنند. تمام این صحبتها را بازجویم به من گفت. بازجو به من گفت که چرا وقتی فلانی به من زنگ زده بود من با وی مصاحبه نکردم و در عوض فلانی و فلانی را به وی معرفی کرده‌ام؟ وقتی علناً این را به من گفت فهمیدم که مکالمات من شنود می‌شده است.

۲۳. یک مورد را من مشخصاً می‌خواهم بگویم در مورد عبدالرضا قنبری است. تنها چیزی که از وی در پرونده‌اش داشتند منهای اعترافات خودش که با تحدید، فشار، فریب و وعده‌هایی که بازجویش به وی داده بود گرفته بودند تنها یک مکالمه یکی دو دقیقه‌ای با تلویزیون سیمای آزادی سازمان مجاهدین بود. به غیر از این هیچ چیزی از وی نداشتند. وی در روز عاشورا [با این تلویزیون] تماس تلفنی داشته است. وی به خاطر این مکالمه حکم اعدام گرفته بود.

۲۴. آنها محتوای چند تا از تماسهای تلفنی که با خانواده‌ام داشتم را هم گفتند. متأسفانه بعد از انتخابات تکنولوژی‌ای که برخی از شرکتهای اروپایی مثل نوکیا و زیمنس و چند شرکت دیگر که اسم آنها الان در خاطر من نیست در اختیار جمهوری اسلامی قرار داده بودند به راحتی امکان کنترل تلفن‌ها را به جمهوری اسلامی داده بود.

بازجویی‌ها

۲۵. اولین جلسه بازجویی من ۱۱ ساعت طول کشید. من کلاً ۵-۶ جلسه بازجویی شدم. جلسه دوم بازجویی من از ساعت ۴-۵ بعد از ظهر بود تا ساعت ۱۰-۱۲ شب. یک جلسه بازجویی من هم از ساعت ۹ شب بود تا ساعت ۱۰-۱۱ شب. بقیه بازجویی‌های من هم در صبح بود. از ساعت ۷-۸ صبح می‌آمدند تا بعد از ظهر.

۲۶. بازجویی‌های آنها دو محور داشت. یکی بحث فعالیت‌های من در قبل از انتخابات بود و دوم بحث بعد از انتخابات و شرکت در تجمعات و ارتباطات با رسانه‌های خارج از کشور بود. خودشان می‌گفتند این بازجویی نیست. و واقعاً هم بازجویی نبود بلکه بیشتر تفتیش عقاید و به قول خودشان رفع ابهامات بود.

۲۷. من سه تا بازجو داشتم. بازجوی اول من یکی از کسانی بود که در تیم دستگیری هم بود. ایشان به داخل اتاق که آمد اولین سوال وی این بود که گفت: «تو هر جا می‌نشینی می‌گویی که اعتقادی به

ولایت فقیه نداری، برای چه این حرف را می‌زنی؟». دیدم صدای وی خیلی برای من آشنا است. به او گفتم که صدای شما برایم آشنا است. وی گفت که نه من هیچوقت او را ندیده‌ام. من همینطور که چشمبندم را بالا زده بودم و روی کاغذ داشتم می‌نوشتم، سرم را برگرداندم و او را دیدم. او گفت که من نباید برمی‌گشتم و عصبانی شد. در جلسه بعد دیگر او نیامد. حالا نمی‌دانم چون او را شناختم، دیگر نیامد و یا هر دلیل دیگری که داشت وی دیگر از جلسه بعدی نیامد.

۲۸. من دو بازجوی دیگر هم داشتم که یکی از آنها فقط برای جلسات تفتیش عقاید می‌آمد. بازجوی دیگر فردی کار کشته بود. وی به پرونده من اشراف داشت و آنرا مطالعه کرده بود و از فعالیتهای من خبر داشت. نه چهره وی را دیدم و نه اسمش را می‌دانم. از او پرسیدم شما را چطور صدا کنم وی گفت هر چه دوست داری صدا کن، حاجی، سید ... اما وی خیلی به کارش وارد بود. خودش می‌گفت در تمام طول ۶-۷ ماه گذشته بر روی فعالیتهای من و چند نفر دیگر کار می‌کرده‌اند و نهایتاً به این نتیجه رسیده بودند که باید بازداشت بشوم. اتفاقاً با این بازجو بیشتر راحت بودم تا با آن بازجویی که برای تفتیش عقاید آمده بود و بحث می‌کرد. بازجوی قبلی بحث تئوریک می‌کرد که خیلی برای من عذاب روحی بود. اما سوالهای این بازجو بیشتر بر روی فعالیتهایم بود. وی رو هم رفته آدم بدی نبود به غیر از یکی دو مورد که خشن شد و یک نفر دیگر هم به کمک او آمد و دندانهای من در آنجا بر اثر یک حادثه شکست. بجز این مورد برخورد خاصی با وی نداشتم.

۲۹. در یکی از جلسات بازجویی که دو نفر بودند یکی همین بازجویی بود که گفتم خیلی خیره بود و یک نفر دیگر هم همراه او بود. وی از من پرسید که من در کدام اغتشاشات بوده‌ام. من گفتم اگر منظورت تجمعات است من در تمام آنها بوده‌ام. گفت این را باید مکتوب بکنی. بعد بر روی یک برگه بازجویی نوشتند که در کدامیک از اغتشاشات تهران حضور داشته‌ای؟ (اغتشاشات را با خ، اغتشاشات نوشت). کاغذ را به من داد و گفت جواب بده. نوشتم در هیچکدام. کاغذ را به او دادم دیدم خیلی عصبانی شد. گفت فلان فلان شده مگر تو الان نگفتی که در تمام آنها بوده‌ای؟ مگر ما مسخره تو هستیم؟ گفتم والا اگر منظور شما اغتشاشات است، در تمام آنها بوده‌ام اما در اغتشاشات نبوده‌ام. وی خیلی عصبانی شد و از پشت موهای من را گرفت و دو سه بار بر روی دسته صندلی کوبید (صندلی هم از این صندلیهای دسته‌دار مدرسه‌ای بود). لب و دندانهایم خورد به لبه صندلی و چهار تا از دندانهایم شکست. بعد من را با همان وضع و لب و دهان خونی بدون اینکه به بهداری ببرند به سلول بردند. تا دو روز هم هر ۵-۶ ساعت یکبار به من مسکن و آرام بخش می‌دادند. هیچوقت من را برای این موضوع به بهداری نبردند.

۳۰. در روز بیست و یکم حبسم که در انفرادی بودم اعتصاب غذا کردم. برای شش روز اعتصاب غذا کردم. من جثه ضعیفی دارم. انفرادی هم خودش آدم را لاغر می‌کند چون وعده‌های غذایی انفرادی کم است و فشار روحی روانی هم خیلی زیاد است. بعد از ۵ روز که اعتصاب غذا کرده بودم دیگر هیچ چیزی از من باقی نمانده بود.

۳۱. تا اینکه در شب بیست و هفتم حبس، من در سلول انفرادی بودم که آمدند و گفتند آیا می‌خواهی از سلولت بیرون بروی به جایی که تنها نباشی؟ گفتم بله می‌خواهم. گفت تا آخر شب می‌آید و من را منتقل می‌کند. یک تا یک ساعت و نیم بعد آمد و من را به طبقه چهارم در یک سوئیتی برد که بعد از ۲۷ روز من توانستم بالاخره چهار نفر را ببینم. بهترین شب زندگی من در آن ۲۷ روز همان شب بود که چند نفر را دیدم. سه روز هم آنجا بودم و بعد از سه روز آزاد شدم.

آزادی

۳۲. آزادی من به این صورت بود که روز قبل از آزادی ساعت ۸-۹ شب به سراغ من آمدند و درب سلول را باز کردند و گفتند یک تماس با خانواده‌ات بگیر که برایت سند بیاورند تا آزاد بشوی. چون در آن روزها زندان خیلی شلوغ شده بود. تقریباً هر شب چند نفری آزاد می‌شدند. چون من در طبقه چهارم یعنی طبقه آخر بند ۲۴۰ بودم هر شب وقتی تعدادی آزاد می‌شدند ما متوجه می‌شدیم. آزادی‌ها هم معمولاً ساعت ۱۰-۱۱ شب به بعد بود. فردای آن روزی که خانواده‌ام برایم سند گذاشتند، شب ساعت ۱۱ بود که درب سلول را باز کردند و به من گفتند آماده شو و چشم بندت را بزن. دوستان هم شروع کردند به دست زدن و خوشحالی کردن و من هم با آنها خداحافظی کردم. بعد من را به داخل یک سالن آوردند. ما ۱۰-۱۲ نفر بودیم. ما را سوار ماشین کردند و به همان سالنی که در روز اول ما را آنجا آورده بودند و لباسمان را عوض کرده بودیم بردند. لباسهایمان را در آنجا به من تحویل دادند. همه وسایلم بجز لپ‌تاپم را تحویل دادند. گفتند لپ‌تاپم باید بررسی بشود. در تمام این مراحل تا پشت درب اولین من با چشم بند بودم.

۳۳. بعد از آزادی، دو بار به دفتر مراجعات وزارت اطلاعات احضار شدم. یعنی یکبار به من زنگ زدند و گفتند ساعت ۲ بعد از ظهر به دفتر مراجعات وزارت اطلاعات بیایید. من به آنجا رفتم. دو نفر از کارکنان وزارت اطلاعات خود را معرفی کردند. یکی از آنها که خیلی بد اخلاق بود یک پسر جوان قد بلند عینکی بود. و دیگری هم که نقش آدم خوبه را داشت قدی متوسط، و محاسن داشت. تقریباً ۴-۵ ساعت من در آنجا صحبت کردیم. این [احضار] بیشتر برای ترساندن بود. می‌گفتند آنها به من رحم

کرده‌اند که سر یک ماه آزاد شدم ولی می‌توانستند من را خیلی بیشتر از اینها نگه دارند. می‌گفتند که نباید فعالیت بکنم و باید با آنها همکاری بکنم. تمام حرف آنها این بود که من درخواست عفو و توبه نامه بنویسم. من هم گفتم که نمی‌نویسم. گفتند که ما می‌توانستیم تو را بازداشت کنیم ولی خیلی محترمانه تو را احظار کردیم که به اینجا بیایی. گفتم نمی‌نویسم و اگر شما می‌خواهید بازداشت کنید می‌توانید بازداشت کنید.

۳۴. بار دوم که احظار شدم بیست روز قبل از بازداشت دوم در سال ۱۳۸۹ بود. این بار هم گفتند که باید درخواست عفو بنویسم. گفتم که نمی‌نویسم. گفتند اگر نویسی، برایت پرونده جدید درست می‌کنیم.

بازداشت دوم

۳۵. پانزده روز بعد، در ۱۲ مهر ۱۳۸۹ از شعبه ۴ دادسرای شهید مقدس واقع در زندان اوین یک احضاریه برای من آمد. من به وکیلیم که آقای دکتر دادخواه بود اطلاع دادم. ایشان هم گفت که احتمالاً مربوط به بازداشت اول من می‌باشد که می‌خواهند آخرین دفاعیات من را بگیرند و پرونده را به دادگاه بفرستند. چون من در طول این مدت که آزاد شده بودم هیچ فعالیتی نداشتم. وبلاگم هم فیلتر شده بود. هیچ مصاحبه‌ای هم نکرده بودم که بهانه‌ای دست آنها ندهم. در احضاریه‌ام آمده بود که جهت اخذ پاره‌ای از توضیحات به دادسرا مراجعه کنم، من هم با همین ذهنیت بدون اینکه از خانواده خداحافظی بکنم در ۱۷ مهر سال ۱۳۸۹ به شعبه ۴ دادسرا مراجعه کردم.

۳۶. بازپرس گفت که یک اتهام جدید دارم. گفتم این اتهام از کجا آمده، من فعالیت دیگری نداشته‌ام. او گفت وقتی پرونده من را مطالعه کرده دیده یک اتهام را فراموش کرده به من بزند. من در آنجا متوجه شدم که این مربوط به همان تهدیدی است که در دفتر مراجعات وزارت اطلاعات شده بودم که اگر درخواست عفو بنویسم برایم یک پرونده جدید باز خواهند کرد.

۳۷. از بازپرس پرسیدم اتهام من چیست؟ گفت: «توهین به رئیس جمهور». گفت در وبلاگم ۵۲ مرتبه نوشته‌ام رئیس دولت کودتا و این توهین به رئیس جمهور است. به خودم گفتم اینها چقدر بیکار هستند که نشسته‌اند اینها را یکی یکی شمرده‌اند. در پرونده‌ام نزدیک به ۱۰۰-۱۵۰ صفحه نوشته‌های وبلاگم بود و قسمتهایی را که می‌توانستند بر آن اساس به من اتهام بزنند را با مازیک برجسته کرده بودند.

۳۸. بعد بازپرس به من گفت نگران نباش، توهین به رئیس جمهور فوقش ۳۰۰ [هزار] تومان جریمه دارد. بعد برایم ۵۰ میلیون تومان قرار وثیقه صادر کرد. من قبلاً هم وثیقه گذاشته بودم. قرارم را تجدید کرد. بعد گفت باید ۵۰ میلیون تمام وثیقه بگذارم تا بروم. گفتم الان تو این فرصت نمی‌توانم وثیقه تهیه کنم و این کار اقلأً یک روز طول می‌کشد. گفت پس امشب را در بازداشت می‌مانی و هر وقت وثیقه آوردی آزاد می‌شوی.

۳۹. من را به قرنطینه یک زندان اوین منتقل کردند. بدترین روز زندگیم در این قرنطینه گذشت. قرنطینه جایی است که همه زندانیان جدید بدون تفکیک نوع جرم چند شب در آنجا نگهداری و سپس به بندهای مختلف منتقل می‌شوند. به همین خاطر یک شب را بین زندانیان قاتل، معتاد، سارق، زندانیان مالی، کلاهبردار و زندانیانی از این دست گذراندم که واقعا بدترین شکنجه روحی روانی بود. به نگهبانان این بند گفتم من را به انفرادی منتقل کنید ولی اینجا نگه ندارید. من را ۲۴ ساعت در آنجا نگه داشتند. البته زندانیان سیاسی را معمولاً در قرنطینه نگه نمی‌داشتند و مستقیم آنها را به بند ۳۵۰ می‌بردند. ولی در آن روز ما که سه نفر بودیم را در قرنطینه نگه داشتند. صبح روز بعد ما را به بند ۳۵۰ منتقل کردند.

بند ۳۵۰ زندان اوین

۴۰. وقتی به بند ۳۵۰ منتقل شدم به دوستان گفتم که احتمالاً یکی دو روز بیشتر در اینجا میهمان آنها نباشم و در این فاصله وثیقه من می‌آید و آزاد می‌شوم.

۴۱. سه روز از این ماجرا گذشت که یک روز از بلندگوی بند من و مجید درّی را صدا کردند و گفتند که برای اعزام به دادسرا لباس آراسته بپوشیم. دوستان گفتند که حتماً وثیقات آمده و آزاد می‌شوی. با همه روبوسی و خداحافظی کردم و هر کس پیغام و نامه‌ای داشت به من داد که به خانواده‌هایشان برسانم. من خواستم کفشم را بپوشم که نگهبان به من گفت که دمپایی‌ات را بپوش. گفتم وثیقه من جور شده است. گفت حالا به دادگاه برو اگر وثیقات جور شده بود برمی‌گردی و وسایلت را می‌بری.

۴۲. من به دادسرا رفتم و بازپرس گفت که یک اتهام جدید دارم. گفتم در طول این سه روز من در زندان بودم این اتهام از کجا آمده؟ گفت وقتی پرونده‌ات را با دقت بیشتری خواندم این اتهام را هم یافتم. گفتم این اتهام چه است؟ گفت: «توهین به مقدسات و زیر سوال بردن احکام اسلامی». گفتم مصداق آن چیست گفت تو در وبلاگت یک مقاله علیه سنگسار نوشته‌ای. گفتم اگر می‌خواهید من را در زندان

نگه دارید، این کار را بکنید اما الکی بهانه نتراشید. گفت وثیقه‌ات را بیشتر می‌کنیم و آنرا به ۳۰۰ میلیون تومان افزایش می‌دهیم. من فهمیدم که اینها قصد آزاد کردن من را ندارند چون حتی وثیقه ۳۰۰ میلیونی هم که بعداً برای من آوردند، بازپرس آنرا قبول نکرده بود.

۴۳. از ۱۸ مهر ۱۳۸۹ در بند ۳۵۰ اوین بودم. در آن زمان آمار بند حدود ۱۵۰ یا ۱۶۰ نفر زندانی بودند. در داخل زندان تقریباً همه چیز دست خودمان بود، کتابخانه بند، فروشگاه بند، همینطور سالن ورزشی‌ای که بچه‌ها درست کرده بودند. یک میزی در این بند بود که به آن میز پیچ می‌گفتیم. بچه‌ها را برای آمار و یا هر کار دیگری از این میز پیچ می‌کردند. یک هفته بعد از ورود من به این بند، من به همراه سه تا از بچه‌های دیگر مسئول میز پیچ شدیم. لیست هر روز زندانیان به این میز می‌آمد و ما آنرا داشتیم. اکثر اسامی را هنوز به یاد دارم. روزی که من آزاد شدم آمار بند حدود ۱۶۰ نفر بود. آمار بند همیشه بین ۱۵۰ تا ۱۶۰ نفر متغیر بود. چون عده‌ای مرخصی می‌رفتند یا عده‌ای آزاد می‌شدند. برای همین آمار متغیر بود.

۴۴. من در اتاق ۳ بودم. اتاق سه در آن دو سال بیشترین تلفات را داده بود. یعنی تمام اعدامی‌ها و کشته‌های زندان از این اتاق ما بود. آقای هدی صابر در این اتاق بود که تخت وی بالای تخت من بود. آقای دکمه‌چی هم تا زمانی که در بند ۳۵۰ بود تخت وی پایین تخت من بود، وی سرطان گرفت و فوت کرد. آقای جعفر کاظمی و آقای محمد حاج آقایی بودند که هر دو اعدام شدند. علی اکبر سیادت بود که به اتهام جاسوسی اعدام شد. عبدالرضا قنبری که وی هم حکم اعدام دارد در اتاق ما بود.

۴۵. من آقای محسن دکمه‌چی را به یاد می‌آورم. در آن زمان نمی‌دانستیم که ایشان سرطان دارد اما ایشان خیلی درد داشت و غذا نمی‌توانست بخورد و خیلی اذیت می‌شد. نصف شب بیدار می‌شد و می‌گفت برای من یک لقمه نون پنیری چیزی درست کن بخورم. وی در طول روز هیچ چیزی نمی‌توانست بخورد. مسئولین زندان محسن دکمه‌چی را به بهداری نمی‌بردند و اگر خیلی درد می‌کشید او را می‌بردند و بدون هیچ معاینه‌ای، به او یک آرام بخش می‌زدند و برمی‌گرداندند. در حالی که اگر به موقع او را معاینه می‌کردند می‌شد پیشگیری کرد و یا اقل مدت بیشتری ایشان زنده می‌ماند.

۴۶. در آن موقع ما یک دکتری را در بند داشتیم به نام دکتر فرجی. دو برادر به نام حسن و حسین فرجی بودند که به اتهام جاسوسی در زندان بودند. یکی از آنها آزاد شده و دیگری هنوز در زندان است. دکتر فرجی بدون هیچ امکاناتی وی را معاینه کرده بود و تشخیص داده بود که ایشان ممکن است ناراحتی معده داشته باشد.

۴۷. هر روز ده نفر از بچه‌های بند ۳۵۰ برای دیدن پزشک به بهداری می‌رفتند. اگر کسی سر درد یا سرما خوردگی داشت به وی می‌گفتیم دو تا درد دیگر را هم الکی بگویند تا بتواند داروهای مختلفی برای استفاده دیگران بگیرد. با این داروها درد محسن دکمه‌چی را کمی آرام می‌کردیم. در آن موقع ما نمی‌دانستیم که وی سرطان دارد. بعد از اینکه من آزاد شدم ایشان را منتقل کرده بودند به بیمارستان و بعد از آزمایش تشخیص داده بودند که ایشان سرطان دارد. منتها این را خیلی دیر فهمیدند و سرطان خیلی پیشرفت کرده بود.

۴۸. از آن ۱۵۰ یا ۱۶۰ نفری که در بند ۳۵۰ بودند معمولاً اسم حداکثر ۵۰ نفر از آنها در رسانه‌ها می‌آمد و بر روی آنها کار می‌شد. خیلی از زندانیان بودند که اینها در تظاهرات بازداشت شده بودند و فعالیت سیاسی خاصی نداشتند. اخبار برخی از زندانیان از طریق خانواده‌های آنها به بیرون درز می‌کرد و منتشر می‌شد. یکی دو بار هم اسامی کامل زندانیان بند ۳۵۰ به بیرون درز کرد که سایت کلمه هم آنها را منتشر کرد. مثلاً من که مسئول میز پیچ بودم یکبار خودم یک نسخه از این اسامی را بیرون آوردم و منتشر هم شد. رسانه‌ها به زندانیانی که خیلی پیشینه فعالیت سیاسی نداشتند خیلی توجه نمی‌کردند.

شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب تهران - قاضی پیرعباسی

۴۹. ۵۲ روز بعد از بازداشت‌م دادگاه من برگزار شد. من را از بند به شعبه ۲۶ دادگاه نزد قاضی پیرعباسی بردند. من و غلامرضا خسروی با هم به دادگاه رفتیم. دستمان به هم دستبند زده شده بود. آقای پیرعباسی عینک زده بود. ته ریش گذاشته بود و قیافه سبزه‌ای داشت. آدم مهربان و خوش برخوردی بود. سن وی بین ۴۵ تا ۵۵ ساله به نظر می‌رسید. وی برخورد خوبی با من داشت.

۵۰. فردی به نام ستاری دفتردار قاضی پیرعباسی آدم بسیار بد اخلاقی بود و تا آنجا که من از دوستان شنیده‌ام وی مستقیم از وزارت اطلاعات در آنجا گذاشته شده است تا کارهای پیرعباسی را زیر نظر بگیرد. وی در آن روز برخورد بدی با من و غلامرضا خسروی و همینطور با یکی دو تا متهم دیگر داشت.

۵۱. در آن روز غلامرضا اصلاً قاضی را ندید. چون حکمش قبلاً صادر شده بود و در آن روز فقط باید به او ابلاغ می‌شد. او به دادگاه آمد و مسئول دفتر پیرعباسی با حالت تمسخر آمیزی به وی گفت: «بیا

حکمت آمده - اعدامی انشاءالله. «غلامرضا یک نگاهی به من کرد و با خنده گفت بالاخره تکلیفم بعد از دو سه سال بلا تکلیفی مشخص شد.

۵۲. در آن روز از آنجا که پیر عباسی حکم اعدام غلامرضا خسروی را داده بود شاید عذاب وجدان گرفته بود لذا وی من را داخل اتاق برد و بعد از اینکه یک چایی آورد درب اتاق را بست و بعد شلوارش را بالا زد و پایش را به من نشان داد که مجروح بود (من نمی دانم جانباز بود یا چه) ولی به من گفت دو ماه پایش را بهانه کرده بود و به سر کار نمی آمد تا مجبور نباشد پرونده بگیرد. همانجا قسم خورد و گفت: «به والله حکم غلامرضا [خسروی] اعدام نیست. اما من را مجبور کرده اند که [حکم] اعدام بدهم.» وی به من گفت که قبلاً چون برای غلامرضا خسروی برای اتهامش شش سال حکم زندان در دادگاه انقلاب رفسنجان صادر شده است مجدداً نمی توان با همان اتهام تکراری برایش حکم جدیدی صادر کرد و به همین خاطر قاضی پیرعباسی گفت که رای به عدم صلاحیت دادگاه داده است اما برای اینکه بتوانند برای غلامرضا حکم اعدام صادر کنند اتهام محاربه را به پرونده اش اضافه کرده اند و دوباره پرونده را برایش ارسال کرده اند و مجبورش کرده اند که این بار برای این اتهام جدید حکم اعدام صادر کند.

۵۳. حرف دیگری که قاضی پیرعباسی گفت این بود که هشتاد درصد دوستانی که در بند ۳۵۰ اوین هستند بی گناه هستند. این حرفی بود که به من زد و من وقتی به بند برگشتم این را به آقای [هدی] صابر گفتم. ایشان هم در نامه ای که به آقای صحابی و دکتر زرافشان نوشته بودند آن مطلب را هم آوردند.

۵۴. بعد من از وی پرسیدم که آقای پیرعباسی پس برای چه شما این کار را می کنید؟ بروید در خانه بنشینید و این کار را انجام ندهید. گفت من دو ماه در خانه نشستم و اگر الان من اینجا نبودم پرونده تو می رفت برای قاضی صلواتی یا قاضی مقیسه. در آنصورت آنها به جای ۵ سال برایت ۹ سال یا ۱۰ سال حکم می نوشتند. وی گزارش وزارت اطلاعات در پرونده من را به من نشان داد که از دادگاه خواسته بود که حداقل ۹ سال برایم حکم زندان صادر کنند. پیر عباسی گفت ماموران وزارت اطلاعات از وی خواسته اند که ۹ سال به من حکم بدهد و حال که ۵ سال به من حکم داده است باید به وزارت اطلاعات جوابگو باشد. من هم دیدم او راست می گوید. با اینکه هرچفتشان بد هستند اما پیرعباسی نشان داده است که احکام وی نسبت به صلواتی و مقیسه سبک تر بوده است.

۵۵. وی پنج اتهام را برایم خواند. اتهاماتم را نمی‌توانستم انکار کنم چون تمام نوشته‌های وبلاگم بودند و مسئولیت تمام آنها را پذیرفته بودم و تمام مصاحبه‌هایم نیز با بی بی سی و صدای آمریکا با اسم خودم موجود بود و غیر قابل انکار بود اما من گفتم که از نظر من هیچکدام از حرفهایم غیر قانونی نبوده است. آنها فقط می‌توانستند اتهام تبلیغ علیه نظام را به من بچسبانند که این هم حداکثر یک سال زندان داشت. جالب بود که قاضی من را از این اتهام تبرئه کرد ولی برای اتهام اجتماع و تبانی، به من ۵ سال حکم زندان داد. من گفتم اتهام تبلیغ علیه نظام که همان نوشته‌هایم باشد را خودم قبول دارم. او گفت: «نه! حکم آن یک سال زندان است، من تو را از آن اتهام تبرئه می‌کنم ولی برای اتهام اجتماع و تبانی ۵ سال حبس به تو می‌دهم.»

۵۶. قاضی پیرعباسی در آن روز من را به ۵ سال حبس محکوم کرد و بعد گفت اعتراضی بر این حکم دارم یا نه؟ من گفتم از آنجا که نه دادگاه را قبول ندارم و نه حکم شما را، هیچ اعتراضی هم ندارم.

۵۷. آن روز یکی از روزهای بد من بود. از این نظر که حکم اعدام غلامرضا را به وی دادند، دوم اینکه وقتی من در اتاق پیرعباسی بودم، یک نفر که ظاهراً از کارکنان یک شعبه دیگر دادگاه بود، درب را زد و آمد توی اتاق جلوی میز پیرعباسی رفت و گفت: «حاج آقا از حکم سعید ملک پور خبر دارید؟» پیرعباسی گفت: «نه، حکم وی چه است؟» وی هم گفت اعدام برایش صادر شده. در آنجا وقتی من این خبر را شنیدم واقعا به هم ریختم و اصلا جلسه دادگاه خودم را یادم رفت.

۵۸. وقتی من از اتاق خارج می‌شدم پیرعباسی دوباره من را صدا کرد و به من گفت حکم را به مدت ۵ سال تعلیقی برایم می‌زند. گفت حالا اعتراض داری یا نه؟ گفتم حالا که اینطوری شد بله من اعتراض می‌کنم. ۵ سال تعلیقی خیلی بد است آدم ۵ سال بطور مداوم باید در استرس باشد. شما ۴ سال ۳۶۴ روز آزاد باشی و روز آخر با یک اتهامی بیایند و شما را بگیرند و مجبوری ۵ سال به زندان بروی. من با این ذهنیت اعتراض کردم که این حکم در دادگاه تجدید نظر بشکند و حداقل کمتر بشود. قاضی پیرعباسی به من گفت از همینجا با خانواده‌ات تماس بگیر و بگو برایت وثیقه بیاورند که امروز از زندان آزاد بشوی.

۵۹. وقتی به بند برگشتم حکم سعید ملک پور را هم به او گفتم چون هنوز حکم او به وی ابلاغ نشده بود. برای من خیلی روز بدی بود که حکم اعدام دو تا از دوستانم را در آنروز شنیدم. من همان شب آزاد شدم.

۶۰. ۵۲ روز در بند ۳۵۰ بودم. بعد تا زمان دادگاه تجدید نظر با وثیقه آزاد شدم. در دادگاه تجدید نظر حکم من تبدیل شد به ۴ سال حبس تعزیری و یک سال باقیمانده آن را هم به مدت سه سال تعلیق کردند. در واقع حکم من بیشتر و تشدید شد. بعد از اینکه حکم تایید شد و برایم احضاریه آمد که خودم را به دایره اجرای احکام برای گذراندن ۴ سال حکم زندان خودم را معرفی بکنم در بهمن ماه ۱۳۸۹ از کشور خارج شدم.